**پراگماتیسم اسلامی**

**خسروشاهین، هادی**

**نصر، ولی رضا**

خردنامه پس از فروپاشی دولت‏های‏ سنتی در جهان اسلام-یعنی امپراتوری‏ عثمانی و خلافت و سلطنت در ایران؛البته‏ نه سلطنت رضاشاهی که پایه‏گذار دولت‏ مدرن در ایران تقلی می‏شود-مسلمانان با فقر تمدنی و فرهنگی در برابر غرب مواجه‏ شدند؛غربی که خود دستی در سرنگونی‏ دولت‏های سنتی در جهان اسلام داشت. از همین مقطع زمانی،روشنفکران جهان‏ اسلام تأملات نظری را در درجه اول در مورد جبران این حقارت فرهنگی و تمدنی و در درجه دوم در ارتباط با سازگار کردن اسلام‏ با محصولات مدرنیته-همانند دموکراسی‏ -آغاز کردند.این درحالی است که شما پیشبرد فرایند دموکراسی در جهان اسلام‏ را خارج از چنین محیطی دنبال می‏کنید و اصالت را به حکمت عملی می‏دهید.به نظر شما فرار از حوزه نظر،با توجه به ویژگی‏ها و مختصات منحصربه‏فرد اسلام و تاریخ‏ اسلام،چگونه ممکن است؟

شما با 2 سیر تاریخی در جهان اسلام مواجه‏ هستید؛یکی از این 2 سیر،برخورد نظری با پدیده‏های جدید پس از سقراط تمدن‏های‏ سنتی است.این مباحثات و برخوردهای نظری‏ تا به امروز نیز ادامه یافته ولی تاکنون هیچ نوع‏ آشتی میان موضع سنتی و اصولگرای سنتی با تمدن غرب انجام نشده است و شاید اساسا این‏ آشتی به هیچ عنوان امکان‏پذیر نباشد.اگر به سیر تحولات در مغرب‏زمین نیز بنگرید،می‏بینید که‏ هیچ‏گاه آشتی نظری میان مسیحیت سنتی‏ و دموکراسی رخ نداد.آشتی میان مسیحیت، دموکراسی و مدرنیته نیز صرفا پس از بعضی‏ تحولات بسیار اساسی در خود مسیحیت و برمبنای اسلوب مدرنیته اتفاق افتاد؛یعنی‏ نضج گرفتن پروتستانتیسم و کاتولیسم لیبرال‏ -به خصوص پس از سال‏های 1960 میلادی-و کنفرانس دوم واتیکان موجب آشتی مسیحیت با مدرنیته شد.

در مورد یهودیت نیز هیمن اتفاق افتاده است؛ یعنی هیچ‏گاه آشتی میان یهودیت سنتی‏ و ارتدوکس با مدرنیته میسر نشد.درواقع، سازگاری با مدرنیته زمانی رخ داد و سپس با دموکراسی آشتی کرد.ولی این آشتی صرفا در اروپا اتفاق افتاد و نه در جوامع سنتی خاورمیانه. به نظر من،پاسخ به این سؤال که آیا اسلام با مدرنیته و دموکراسی سازگاری دارد یا خیر بسیار دشوار است؛چرا که اصولگرایان سنتی حقیقت را «اگر انقلاب مشروطه در ایران رخ نمی‏داد،هرگز علامه نائینی به فکر تهیه‏ رساله تنبیه الامه و تنزیه المله نمی‏افتاد.»این را دکتر ولی رضا نصر-فرزند سید حسین نصر-می‏گوید.او همچون پدر،فیلسوف و شیفته عرفان نظری‏ نیست؛او را باید عالم در حوزه عمل دانست.عمل‏گرایی او هم ریشه در پراگماتیسم ناب آمریکایی دارد و هم با تجارب تاریخی در جهان اسلام عجین‏ شده است.قالب برداشت‏ها و تمایلات او غربی است و این درحالی است که‏ او عضو شورای روابط خارجی آمریکاست ولی درعین‏حال،محتوای آن به‏ شدت جنبه بومی و اسلامی به خود گرفته است.شاید به همین دلیل باشد که از پراگماتیسم کمک‏ می‏گیرد تا به تأملاتش در حوزه جهان اسلام سامان و سازمان دهد و از طریق تفکرات بومی‏اش‏ را جهانی کند.در چهارچوب چنین نوآوری و بدعتی است که کتابش تحت عنوان«احیای تشیع»نه‏ تنها در آمریکا بلکه در بیشتر کشورهای جهان هیاهویی برپا کرده است.گفت‏وگو با او با این هدف‏ صورت گرفت که شاید در قالب سؤال‏های چالش‏برانگیز،اصالت و اولویت حوزه نظر بر حوزه عمل‏ نشان داده شود؛اگرچه این کوشش ناکام مانده است.او برمبنای همان عملگرایی بومی شده‏اش به‏ پرسش‏ها پاسخ داد تا شاید نشان دهد که چقدر از اهمیت و جایگاه حوزه عمل غفلت شده است.

برمبنای«وحی»تعریف و تبیین می‏کنند؛حال‏ آنکه حقیقت در دموکراسی برمبنای«خواست‏ اکثریت»تعریف می‏شود.درواقع،در چهارچوب‏ دموکراسی،حقیقت مطلق وجود ندارد و این‏ مغایر با سنت‏های اسلامی است.

سیر تاریخی دوم در حوزه عمل قابل مشاهده‏ است.در مغرب‏زمین آنچه در عمل انجام می‏شود، بر حوزه نظر و تأملات فکری تأثیر می‏گذارد. وقتی مردم به اقداماتی در حوزه سیاست و جامعه دست می‏زنند،بازتاب‏های آن در حوزه‏ نظر قابل مشاهده است.درواقع،این حوزه عمل‏ بود که بر مسیحیت تأثیر گذاشت و آن را تغییر داد.در دهه 1920 واتیکان به دلایل متعددی‏ تصمیم گرفت به کاتولیک‏ها اجازه دهد که در انتخابات شرکت کنند و حتی کار به جایی رسید که واتیکان پیروانش را مجبور کرد در انتخابات‏ شرکت کنند.این به خاطر طرفداری واتیکان‏ از دموکراسی نبود بلکه به این دلیل بود که‏ کاتولیک‏های معتقد،باید وارد پارلمان می‏شدند تااز منافع مذهب کاتولیک دفاع کنند.وقتی‏ کاتولیک‏ها احزاب دموکرات مسیحی را به وجود آوردند،در این چهارچوب در انتخابات شرکت‏ کردند و درعین‏حال با مسائل عملی مواجه‏ شدند که به‏طور طبیعی بر نحوه تفکرات مذهبی‏ و سیاسی آنها تاثیر گذاشت و به مرور آنها را تغییر داد.در سال‏های 1920 تا 1960 یک تحول‏ اساسی در تفکر واتیکان نسبت به دموکراسی و احزاب دموکرات مسیحی و همچنین سیاست و نقش مذهب در سیاست به وجود آمد.بنابراین‏ باید این موضوع را در نظر گرفت که مباحثات‏ نظری برای حل مسائل علمی ارائه می‏شوند. ما به این علت تأملات نظری را پیش می‏کشیم‏ که برخی بن‏بست‏ها در حوزه عمل را حل کنیم، ولی در حقیقت،مسائل عملی منتظر نمی‏مانند تا ببینند نتیجه مباحثات نظری به کجا منتهی‏ می‏شود بلکه مسائل عملی نیز سیر تحولات خود را طی می‏کنند و حتی چهارچوب‏هایی را که‏ براساس مباحث نظری ایجاد می‏شود،متحول‏ می‏کنند و بعضی چهارچوب جدید را جانشین‏ آن می‏کنند.به‏طور مثال،وقتی به نتایج انتخابات‏ در ایران نگاه کنید،متوجه می‏شوید که نحوه‏ برگزاری انتخابات،چگونگی مشارکت مردم‏ در انتخابات و نتایج مترتب بر آن ناخودآگاه‏ چهارچوب مباحث نظری در مورد نقش‏آفرینی‏ مذهب در سیاست را تغییر داده است؛برخی‏ مسائل در انتخابات ایران مطرح شده که آگاهی‏ مردم را بالا برده است.این مسائل جدید،خودبه‏ خود پیامدهای نظری خواهد داشت و به‏گونه‏ای‏ مباحثات نظری را در ایران دچار دگرگونی‏ خواهد کرد.به نظر من،در درازمدت حوزه نظر و حوزه عمل در ایران به یکدیگر خواهند رسید و شانه‏به‏شانه هم پیش خواهند رفت.

با وجود اهمیت حوزه عمل،جهان اسلام برای‏ سال‏های طولانی،درگیر مباحث نظری بوده‏ است؛بدین صورت که از مجادلات متفکران‏ می‏توان به یک اسلوب ناب در مورد رابطه‏ سلام با مدرنیته و دموکراسی رسید؛ولی این‏ حادثه در هیچ تمدن و مقطع تاریخی دیگری‏ رخ نداده است.در سایر نقاط جهان-از جمله‏ مغرب‏زمین-آن سازشی که میان مذهب و مدرنیته انجام شده است،در عمل رخ داده است. البته در مغرب‏زمین نیز از مباحث نظری استفاده‏ شده است،ولی صرفا این حوزه نظر نبوده که‏ مسائل را حل کرده است.بنابراین ما در ایران و جهان اسلام نیز به جایی رسیده‏ایم که باید توجه‏ بیشتری به حکمت عملی داشته باشیم.

خردنامه آقای دکتر!شما اشاره‏ کردید که سنت‏گرایان یک نوع حقیقت‏ مطلق را تبلیغ می‏کنند و از این جهت اسلام‏ را با دموکراسی سازگار نمی‏دانند؛البته‏ این را می‏پذیریم که برخی اندیشمندان‏ مسلمان-مثل دکتر سید حسین نصر-بر این اعتقاد پای می‏فشارند که تجدد و محصولات مدرنیته،دین را تضعیف کرده‏ است ولی در مقابل،تلاش‏هایی از همان‏ پایگاه سنت در جهان اسلام برای آشتی‏ دادن میان اسلام و دموکراسی انجام‏ شده است.به‏طور مثال،در جهان تشیع‏ تلاش‏های مرحوم آیت اللّه نائینی،علامه‏ طباطبایی و مرحوم مهدی حائری و در اهل تسنن محمد عبده،احمد السنحوری‏ و توفیق الشاوی در همین زمینه قابل تأمل‏ هستند.مباحث نظری این نخبگان در مورد شوراگرایی اسلامی یا آنچه مرحوم نائینی‏ در«تنبیه الامه و تنزیه المله»مطرح کرد، بازتاب‏های گسترده در حوزه عمل داشته‏ است.به‏طور مثال،تلاش‏های نظری نائینی‏ منجر به رفع بن‏بست در مشروطیت ایران‏ شد.نظر شما در این زمینه چیست؟

عمده تلاش افرادی را که شما از آنها نام بردید، باز کردن راهی برای پیشبرد دموکراسی در حوزه‏ عمل بوده است.آنها فراتر از مباحث نظری،یک‏ نوع راه عملی برای ایجاد قانون اساسی و در برگزاری انتخابات در جهان اسلام ارائه کردند. حتی این نوع سنت‏گرایان نیز بر این امر واقف‏ بودند که حقیقت در سنت اسلامی نمی‏تواند برمبنای خواست اکثریت تعریف شود.در اسلام‏ یک حقیقت تام برمبنای وحی و معنویت وجود دارد.درحالی‏که در دموکراسی،ما با حقیقت‏ نسبی مواجه هستیم.درواقع،در دموکراسی‏ یک حقیقت واحد وجود ندارد و ممکن است از یک انتخابات به انتخابات دیگر دچار تحول شود. بنابراین من فکر نمی‏کنم که علامه طباطبایی یا مرحوم حائری،از این نظر دور شده باشند.این‏ دو فقط سعی کردند راهگشای برخی مسائل‏ در حوزه عمل باشند.درواقع،آنها از انتخابات و دموکراسی استفاده کردند؛بدون اینکه از درون، نظریه سنت‏گرای اسلامی را تغییر دهند.

تفکر علامه طباطبایی و دکتر سروش و هم‏نسل‏های ایشان بر این مبنا استوار است که‏ حوزه عمل را با حوزه نظر آشتی دهند.اما هیچ‏ یک از آنها سنت‏ها را از درون متحول نکردند تا سنت اسلامی با دموکراسی همگام و همراه شود. خردنامه ولی مرحوم نائینی در رساله«تنبیه الامه و تنزیه المله»به یک‏ جهاد نظری دست زدند و برمبنای قواعد نظری مبتنی بر سنت اسلامی،حکومت‏ مشروطه را مورد تایید قرار دادند.از نظر ایشان،حکومت در عصر غیبت به معنای‏ غصب مقام معصوم است و از این حیث هر نوع حکومتی فسادآور است.ولی استدلال‏ ایشان این است که حکومت مشروطه بر حکومت دیکتاتوری رجحان دارد چرا که‏ به‏هرحال فساد آن کمتر است.آیا شما این‏ مباحث را در حوزه نظری قرار نمی‏دهید؟

باید در اینجا چند چیز را در نظر گرفت.مبحثی‏ را که آیت اللّه نائینی در عصر مشروطیت مطرح‏ کردند،خود ناظر بر تحولاتی است که در حوزه‏ عمل رخ داده است.انقلاب مشروطیت و استبداد محمد علی شاه،تاثیر مستقیمی بر مباحثی‏ داشته که از سوی عالمانی مثل آیت اللّه نائینی‏ مطرح شده است.بنابراین وقایعی که در عمل‏ رخ می‏دهد،چهارچوب مباحثات نظری را تغییر می‏دهد.

نکته دیگر اینکه بحث آیت اللّه نائینی در چهارچوب همان استنباطهای سنت‏گرایانه‏ اسلامی است.درواقع،ایشان بر این نظر بودند که حکومت مشروطه بهتر از حکومت دیکتاتوری‏ است.ولی سرانجام قانون اساسی که آیت اللّه‏ نائینی و سایر علما از آن حمایت کردند،بر این‏ مسئله نیز پای فشرد که قوانین کشور نمی‏توانند مغایر و مخالف قوانین و قواعد اسلامی باشد و نیز به همین دلیل بود که هیاتی متشکل از علمای‏ بلند مرتبه تشکیل شد تا بر این روند نظارت‏ شود.درواقع،در این چهارچوب علما حق وتو پیدا کردند و قدرت اصلی قانونگذاری نیز به آنها واگذار شد.

به هر صورت،تصور من این است که‏ آیت اللّه نائینی سعی داشتند با پاسخ دادن به‏ تحولات در حوزه عمل یک نوع چهارچوب جدید برای مباحث نظری در این زمینه ارائه کنند. ایشان را نمی‏توان یک عالم مدرن دانست؛چرا که‏ ایشان به آن مرحله نرسیده بودند که حاضر باشند اصول سنتی تشیع را از درون تغییر دهند و دموکراسی را جدا از اصول مذهب و شریعت به‏ رسمیت بشناسند.درواقع،ایشان دموکراسی را تا حدی می‏پذیرفتند که مغایر با قواعد و قوانین‏ مذهبی نباشد.علمای عصر مشروطیت پس‏ از حمایت اولیه از جنبش اجتماعی و سیاسی‏ مردم،در مقطع زمانی تدوین قانون اساسی و تشکیل پارلمان بیشتر از منافع مذهبی و کنترل‏ مذهب بر سیاست حمایت کردند تا حفظ کامل‏ آزادی بیان و عمل در چهارچوب قانون اساسی.

خردنامه آقای دکتر!این درست‏ است که علمای شیعه در عصر مشروطیت‏ از پایگاه سنت،دموکراسی را تأیید کردند ولی این تنها ویژگی علمای ما در آن مقطع‏ زمانی نبود بلکه به‏گونه‏ای باید گفت که ما در عصر مشروطیت با پدیده‏ای جدید و درعین‏حال قدیمی مواجه بودیم.شاید تعبیر«مشروطه ایرانی»که آقای دکتر آجودانی به آن اشاره می‏کنند،بازگوکننده‏ کل واقعیت در آن زمان باشد.با وجود این،روحانیت شیعه در ایران در زمان‏ مشروطیت توانست با استفاده از پایگاه‏ سنت و ادله چهارگانه و نظام اجتهاد سنتی، اسلام را با دموکراسی آشتی دهد.درواقع، بحث این است که برخلاف نظر شما در مورد اولویت حوزه عمل بر نظر،عالمانی مثل‏ آیت اللّه نائینی در حوزه نظر به تکاپو دست‏ زدند.درواقع،از منظر این علما،حوزه نظر بر عمل ارجحیت داشت؛یعنی حتی اگر بگوییم بن‏بست‏ها در حوزه عمل باعث‏ طرح نظریات جدید از سوی مرحوم نائینی‏ شد،باز این حوزه نظر و تأملات نظری است‏ که موجد تحولات در حوزه عمل می‏شود. به نظر شما این‏طور نیست؟

من با شما کاملا موافقم.درواقع وقتی به‏ افرادی مثل آیت اللّه نائینی یا احزاب دموکرات‏ مسلمان در ترکیه و پاکستان نگاه می‏کنیم، خودبه‏خود به آخر خط در زمینه آشتی میان‏ اسلام و دموکراسی نمی‏رسیم.اهمیت تمامی‏ این مباحثات در این است که زمینه را برای‏ طرح برخی مباحث بحث‏برانگیز نظری فراهم‏ می‏کند ولی باز هم تأکید می‏کنم که تمامی این‏ تحولات در بستر اتفاقاتی است که در حوزه عمل‏ رخ داده است.اهمیت مباحث و تحولات جدید از آقای نائینی تا حزب عدالت و توسعه در ترکیه‏ این است که اینها درحال پیش بردن مباحثات‏ جدید هستند؛اما این به معنای آن نیست که‏ این شخصیت‏ها و گروه‏ها به آخر خط رسیده‏اند. آنچه مهم است،اینکه اگرچه به صورت‏ طولانی،مباحثات نظری در مورد رابطه اسلام و دموکراسی مطرح شده است ولی وقتی در عمل‏ تحولات جدیدی رخ می‏دهد،روشنفکران نیز در واکنش به آنها چهارچوب‏های نظری جدید خود را ارائه می‏کنند.به‏طور مثال،اگر انقلاب‏ مشروطیت در ایران رخ نمی‏داد،به احتمال زیاد نائینی وارد این مباحثات جدید نمی‏شد.یا اگر در ترکیه حزب عدالت و توسعه با اعمال فشار ارتش مواجه نبود،به احتمال زیاد در سال‏های‏ 2002-2001 اساسنامه حزبی خود را تغییر نمی‏داد.در حقیقت،منظور من این نیست‏ که مباحثات نظری اصالت ندارند یا از اهمیت‏ برخوردار نیستند؛بدون شک این تأملات‏ اهمیت بسیار زیادی دارند ولی بحث من این‏ است که در سال‏های گذشته،توجه لازم به‏ این موضوع نشده که تحولات در حوزه عمل‏ باعث شکست و پیروزی مباحثات می‏شوند.در واقع،این حوزه عمل است که موجد نظریات و مباحثات جدید می‏شود.در همین چهارچوب‏ به نظر من تحولاتی مثل انقلاب مشروطیت‏ باعث طرح مباحثی در مورد چگونگی ارتباط میان تشیع و دموکراسی شد یا انتخابات در ایران،عراق،بحرین و اردن باعث می‏شود که‏ این مباحثات جدید نظری باز هم به پیش بروند. بر این اساس،نخبگان اصولگرا،سنتی و مدرن‏ دیگر نمی‏توانند مباحثات نظری را در خلأ دنبال‏ کنند بلکه باید حوزه نظر را معطوف به تحولاتی‏ کنند که در حوزه عمل رخ می‏دهد.به‏طور مثال، وقتی آیت اللّه سیستانی در مورد انتخابات فتوا می‏دهند،ایشان در خلأ به این کار دست نزده‏اند بلکه فتوا و مباحثات ایشان معطوف به حوزه عمل‏ بوده است.

خردنامه ولی در برخی نقاط جهان‏ اسلام،شاهد طرح مباحثات نظری در مورد ارتباط اسلام و دموکراسی با مدرنیته‏ هستیم که کمتر تحت تاثیر تحولات در حوزه عمل بوده است.درواقع،اصالت‏ این مباحث فی‏نفسه از درون خود این‏ مباحث قابل استخراج است و اصالت‏ آن مشروط به حوزه عمل نیست.به‏طور مثال،می‏توان به فتاوی و مباحثاتی اشاره‏ کرد که در سال‏های اخیر آقای قرضاوی‏ -رهبر علمای قطر-مطرح کرده‏اند. ایشان بر این اعتقادند که میان حکومت‏ اسلامی و حکومت دینی تفاوت وجود دارد. از نظر آقای قرضاوی،حکومت اسلامی، حکومتی مدنی است که تسلط و کسب‏ قدرت در آن براساس شورا،بیعت و اصل‏ انتخاب انجام می‏شود.درواقع در مدل‏ حکومتی که ایشان مطرح می‏کنند،رهبر یا رئیس جمهور به مثابه وکیل و کارگزار امت محسوب می‏شوند و امت می‏تواند تصمیمات و افعال رهبر را زیر نظارت‏ داشته باشد و حتی در صورت تداوم خطا حق انتخاب و قیام علیه حکومت را دارد. اما از نظر قرضاوی،حکومت دینی همان‏ تئوکراسی حاکم بر قرون وسطی است. ایشان بر این اعتقادند که چنین حکومتی با اسلام هیچ سنخیتی ندارد.نظر شما در این‏ زمینه چیست؟

این بحث شما تا حدودی درست است؛البته‏ ما فراموش می‏کنیم که آقای قرضاوی یکی از متفکران اصلی اخوان المسلمین است.ظرف یک‏ دهه گذشته بخش میانه‏روی اخوان المسلمین‏ تصمیم گرفت به دموکراسی میدان دهد.در واقع،از نگاه این بخش میانه‏رو،دموکراسی دیگر کفر نیست.به همین دلیل،اخوان المسلمین‏ مصر،حزب اسلامی در اردن،کویت،یمن و حماس در فلسطین-به عنوان زیرمجموعه‏های‏ اخوان المسلمین تصمیم گرفتند تا در انتخابات‏ شرکت کنند.برخی احزاب اسلامی-نظیر حزب‏ اسلامی در یمن،مراکش و الجزایر-با مشارکت‏ در انتخابات با مسائل جدیدی در حوزه عمل‏ درگیر شدند که قبلا تجربه مواجهه با آنها را نداشتند.

درواقع،این نوع احزاب پذیرفتند که در انتخابات شرکت کنند،از هدف گذشته خود- یعنی برقراری حکومت دینی-دست برداشتند تا به جای آن،یک نوع حکومت مدنی را دنبال‏ کردند که برمبنای اصول اسلام و شایسته‏ حمایت مردمی باشد.در حقیقت،این گروه‏ها به‏ این نتیجه رسیدند که این نوع حکومت می‏تواند به صورت بهتری منافع اقتصادی و سیاسی مردم‏ را تامین کند و باعث برپایی عدالت در جامعه‏ شود.بنابراین،وقتی این احزاب وارد حوزه‏ عمل شدند،مباحثاتی بسیار اساسی در بین‏ متفکران اخوان المسلمین انجام شد.اینجا بود که گروه‏های تندروتر اخوان المسلمین-مثل‏ گروه آقای ایمن الظواهری-مسیرشان را از سایر گروه‏های وابسته به اخوان جدا کردند و به راه‏ خود رفتند ولی افرادی که در اخوان المسلمین‏ ماندند،شروع به آغاز بحث‏های جدی نظری‏ کردند.درواقع،بحث‏ها حول‏وحوش این موضوع‏ بود که تا چه میزان می‏توان ایدئولوژی بنیادین‏ اخوان را تغییر داد و تا چه میزان این ایدئولوژی‏ قادر به همزیستی با عملکرد احزاب متصل به‏ اخوان المسلمین است.متفکرین مختلفی از مراکش و اردن تا قطر-نظیر آقای قرضاوی- مباحث جدید نظری را مطرح کردند؛همه این‏ متفکران،قبول کردند که اخوان المسلمین‏ می‏تواند در انتخابات شرکت و در پارلمان حضور پیدا کند و حتی قادر است به اداره حکومت‏ بپردازد.وقتی شما این مسئله را قبول کنید، باید فرضیه‏هایتان را در مورد حکومت اسلامی‏ و مدنی و همکاری با احزاب غیراسلامی و نحوه‏ برخورد با حکومت‏های غیراسلامی تغییر دهید.

آنچه ما اکنون در آقای قرضاوی مشاهده‏ می‏کنیم،یک بحث بسیار قابل توجه است چون‏ ایشان باب مباحثات نظری را در اخوان المسلمین‏ باز کردند و مهم این است که ایشان در واکنش به‏ تحولات عملی،به تأملات نظری دست زده‏اند. درواقع مباحث نظری قرضاوی واکنش به آن‏ چیزی است که اخوان المسلمین در حوزه عمل‏ با آن مواجه است؛آن چیزی که امروز اخوان با آن مواجه است،مشارکت در انتخابات،حضور در پارلمان و حکومت در چهارچوب یک قانون‏ اساسی سکولار است.درواقع،تلاش قرضاوی این‏ است که منافع اخوان المسلمین در چهارچوب‏ نظام‏های سکولار در مصر،اردن،کویت،الجزایر و مراکش تامین شود؛بدون اینکه خواهان‏ جایگزینی نظام اسلامی به جای نظام‏های فعلی‏ سکولار شوند.با این وصف،کار قرضاوی تطبیق‏ مباحثات نظری با واقعیت‏هایی است که در حوزه‏ عمل رخ داده است ولی درعین‏حال از سال‏ گذشته-یعنی زمانی که حکومت آقای مبارک‏ اعمال فشارها بر اخوان المسلمین را آغاز کرد و تعداد زیادی از رهبران و نمایندگان آنها را تحت‏ فشار و بازداشت قرار داد-در اخوان المسلمین‏ این بحث مطرح شد که شاید مباحث آقای‏ قرضاوی خیلی خوشبینانه بوده است.پس به‏ دلیل پویایی حوزه عمل،مباحث نظری نیز از انعطاف‏پذیری زیادی برخوردار شده‏اند.درواقع، دیگر مباحث نظری در خلأ یا در حوزه یا مدارس‏ مذهبی انجام نمی‏شود بلکه این واقعیت‏های‏ سیاسی هستند که مباحثات نظری را تعیین‏ می‏کنند.بنابراین تحولات در ترکیه یا مصر و ارتباط حوزه عمل و نظر در این 2 کشور تفاوت‏ اساسی با یکدیگر ندارند.

در ترکیه نیز سیر تحولات فکری از حزب رفاه تا حزب عدالت و توسعه،نتیجه نیاز به تطبیق حوزه‏ نظر با تحولات در حوزه عمل بود.این مسئله‏ نیز خود به دلیل پذیرش شرکت در انتخابات‏ از سوی اسلام‏گرایان ترکیه رخ داد.به‏هرحال‏ اسلام‏گرایان در ترکیه مجبور شدند نظریه‏ کمالیسم را بپذیرند و نسبت به حضور در اروپا سمپاتی نشان دهند.آنها حتی در حوزه عمل به‏ اتحاد با آمریکا تن دادند.پذیرش این موضوعات‏ درواقع مقدمات برای حضور در انتخابات بود. به خوبی به یاد دارم که وقتی در سال 1994 حزب رفاه روی کار آمد،هواداران این گروه‏ فریاد می‏زدند که مصطفی کمال آتاتورک پدر ما نیست ولی خیلی زود این موضع را تغییر دادند. درواقع،آنها قبول کردند که اسلام‏گرایی باید در چهارچوب کمالیسم موجود به پیش برود.

خردنامه درست است که تحولات‏ در حوزه نظر در خلأ رخ نداده و به‏هر حال ضرورت‏هایی در حوزه عمل منجر به‏ تحولات نظری شده است ولی همان‏طور که‏ می‏دانید تئوری و نظریه در علوم انسانی‏ با این هدف مورد استفاده قرار می‏گیرد که‏ بتوان با آن واقعیت را تبیین‏ کرد.نکته مهم این‏ است که تحولات‏ در حوزه نظر در جهان‏ اسلام باعث‏

سیاست عملی نائینی

مبحثی را که آیت اللّه نائینی در عصر مشروطیت مطرح‏ کردند،خود ناظر بر تحولاتی است که در حوزه عمل رخ داده است.

انقلاب مشروطیت و استبداد محمد علی شاه،تاثیر مستقیمی بر مباحثی داشته که از سوی عالمانی مثل آیت اللّه‏ نائینی مطرح شده است.بنابراین وقایعی که در عمل رخ می‏دهد،چهارچوب مباحثات نظری‏ را تغییر می‏دهد.بحث آیت اللّه نائینی در چهارچوب همان استنباطهای سنت‏گرایانه‏ اسلامی است.درواقع،ایشان بر این نظر بودند که حکومت مشروطه بهتر از حکومت دیکتاتوری است.

تغییرات در حوزه عمل شده است.درواقع، بحث این است که حوزه نظر بر حوزه عمل‏ اولویت و اصالت پیدا کرده است.به‏طور مثال،علامه فضل اللّه در لبنان دیدگاه آن‏ گروه از مسلمانان را که بر نامشروع بودن‏ دموکراسی و انتخابات تاکید دارند،ناروا می‏داند و حتی دموکراسی را در مقابل‏ با اصول و مبانی اسلامی تلقی نمی‏کند. ایشان حتی نظام حزبی در آمریکای شمالی‏ را درخور تحسین می‏دانند.درواقع ایشان‏ از جایگاه عالمان شیعه و بر اثر تأملات‏ نظری فتاوی می‏دهند که بر حوزه عمل‏ تاثیرات شگرف دارد.

بدون شک،سخنان آقای قرضاوی با دیگر علمای‏ اسلامی به احزاب اسلامی کمک می‏کند تا بدون‏ دغدغه در انتخابات مشارکت داشته باشند.در واقع،حرف شما تأیید این اصل است که آنچه‏ در حوزه عمل رخ می‏دهد بر حوزه نظر تاثیر می‏گذارد و همچنین آنچه در حوزه نظر اتفاق‏ می‏افتد،پیامدهای عملی دارد.

در حقیقت،آنچه در حوزه نظر مطرح می‏شود، به تحولات در حوزه عمل حقانیت می‏بخشد و آنچه در حوزه عمل رخ می‏دهد،توجیهات را برای تأملات نظری فراهم می‏کند.نکته نهایی‏ اینکه اگر جوامع اسلامی بخواهند برخورد دین‏ و دموکراسی را حل کنند،باید دست به اقداماتی‏ بزنند که 2 حوزه نظری و عمل شانه‏به‏شانه هم‏ حرکت کنند؛یعنی عملکرد احزاب اسلامی از تحولات نظری حمایت کرده و تحولات نظری‏ نیز به تعمیق حکمت عمل کمک کند.اگر این دو شانه‏به‏شانه هم حرکت نکنند،پیشرفت در امر سازگاری اسلام و دموکراسی دشوارتر خواهد شد.

البته یک نکته دیگر وجود دارد که باید به آن‏ اشاره کنم و آن،تحولاتی است که در گذشته‏ در ممالکی مثل ترکیه،مالزی و پاکستان شاهد آن بودیم و امروز برخی کشورهای عربی نیز در حال تجربه کردن آن هستند.در یک مقطع، مباحثات درباره اسلام و دموکراسی کاملا در دست متفکران اسلامی بود ولی هرچه بیشتر احزاب اسلامی درگیر مسائل در حوزه عمل‏ شدند،خیلی از مباحثات توسط افرادی به غیر از متفکران مسلمان انجام شد.به‏طور مثال،ابتدا در ترکیه مباحثات در مورد اسلام و دموکراسی با اسلام و مدرنیته توسط متفکران انجام می‏شد. در همین چهارچوب افکار و نوشته‏های بسیاری‏ از متفکران سنت‏گرای ایرانی و عرب در ترکیه‏ رواج پیدا کرد.ولی طی 10 سال گذشته،افرادی‏ مثل رجب طیب اردوغان و عبد اللّه گل به عنوان‏ شخصیت‏های سیاسی و بوروکراتیک بودند که به‏ تحلیل ارتباط اسلام و دموکراسی پرداختند.

در جهان عرب نیز تقریبا این اتفاق افتاده است؛ با این تفاوت که در این روند هم متفکران و هم‏ مردان حوزه عمل،شانه‏به‏شانه هم در حال‏ حرکت‏اند؛یعنی از یک طرف ما با افرادی‏ مواجه هستیم که در کسوت سیاستمدار یا نماینده پارلمان مشغول به فعالیت هستند و از طرف دیگر،متفکران مثل قرضاوی هستند که‏ به تاملات نظری جدی در مورد ارتباط اسلام‏ و مدرنیته می‏پردازند.درواقع،مناظره صرفا میان متفکران نیست بلکه مناظره جدی‏تر و اساسی‏تری نیز وجود دارد که میان متفکران و سیاستمداران در جهان اسلام در جریان است. این اتفاق در ایران هم رخ داده است.

خردنامه شما در مورد ترکیه،به‏ آنچه در حوزه عمل و توسط سیاستمداران‏ انجام می‏شود،اهمیت فوق العاده‏ای‏ می‏دهید؛درحالی‏که برخی متفکران‏ دیگر،تجربه دموکراسی و دموکرات‏های‏ مسلمان در ترکیه را محصول کار فکری‏ و نظری می‏دانند.در همین چهارچوب‏ فتح اللّه گولن،پدر معنوی حزب اعتدال و توسعه‏ رهبران حزب عدالت و توسعه نیز به عنوان‏ فرزندان فتح اللّه گولن و اسلام عرفانی‏ تلقی می‏شوند که توسط وی مطرح شده‏ است.همان‏طور که می‏دانید گولن از جمله‏ اندیشمندان مسلمانی است که به تأملات‏ جدی در ارتباط با پیامبر و تاریخ اسلام‏ پرداخته.همچنین وی نقش بسیار مهمی‏ در سازگاری هویتی مسلمانان اروپایی با فرهنگ مغرب‏زمین ایفا کرده است.آیا فکر نمی‏کنید تجربه ترکیه نیز بیش از اینکه‏ ریشه در تحولات حوزه عمل داشته باشد، به تاملات نظری و اسلام عرفانی مربوط باشد؟

وضعیت ترکیه با سایر کشورهای اسلامی بسیار تفاوت دارد.حکومت سکولار در ترکیه نسبت‏ به دیگر نقاط جهان اسلام،خیلی قوی‏تر است. این حکومت از زمان آتاتورک تا به امروز نهادها و سازمان‏های مذهبی را تضعیف کرده،بنابراین‏ ترکیه همانند سایر کشورهای اسلامی،دارای‏ یک نهاد و مجموعه‏ای منسجم و متشکل از عالمان اسلامی نبوده است.به همین دلیل، اسلام در ترکیه تاکید بسیار زیادی بر تصوف‏ دارد.در همین چهارچوب مکتب سعید نورسی، نقشبندی‏ها و قادری‏ها در ترکیه نقش بسیار اساسی ایفا کرده‏اند.البته مواضع آقای گولن به‏ انعطاف‏پذیری افرادی مثل آقای اردوغان و حزب‏ رفاه و عدالت و توسعه کمک بسیار زیادی کرده‏ است ولی مواضع فکری آقای گولن در 2 دهه‏ اخیر به اندازه مواضع و نظریات آقای اردوغان و گل آن‏چنان تغییر نکرده است.

زمانی که آقای اردوغان شهردار استانبول شد، در همان هفته اول اعلام کرد که می‏خواهد یک‏ مسجد بزرگ در وسط یک محله مرفه‏نشین‏ ایجاد کند آن‏موقع هم آقای اردوغان هوادار آقای گولن بود و هم آقای گولن در همان زمان‏ مواضع بسیار معتدل‏تری از آقای قرضاوی و اخوان المسلمین امروز داشت.ولی آقای اردوغان‏ در حوزه عمل بود که به صورت تدریجی متوجه‏ شد فعلا یک شهر 14 میلیون نفری را نمی‏توان‏ با یک بینش خاص مذهبی اداره کرد.دون‏شک، انعطاف‏پذیری آقای گولن به جوانان حزب رفاه‏ اجازه داد که مواضع خود را تغییر دهند.با این‏ حال،فشار سیاسی که از سوی نظام سیاسی‏ ترکیه بر این جوانان اعمال شد،در نهایت انجام‏ تغییرات را برای آنان مسجل و قطعی کرد.

بنابراین مواضع فکری آقای گولن بسیار مهم‏ است ولی این خودبه‏خود به تغییر مواضع‏ سیاسی آقای اردوغان و همراهان‏اش منجر نشد.درواقع صرفا این افکار آقای گولن نبود که‏ منجر به تغییر نظر اردوغان شد بلکه مهم‏تر از آن، اعمال فشارهایی بود که از سوی نظام سیاسی‏ ترکیه بر اسلام‏گرایان اعمال می‏شد.مواضع گولن‏ تنها به اسلام‏گرایان کمک کرد که آزادانه دست‏ به انتخابات‏هایی جدید در حوزه عمل بزنند؛ بدون اینکه با محدودیت‏های اخلاقی و شرعی‏ مواجه شدند.ولی افکار ایشان علت تغییرات در مواضع سیاسی حزب و عدالت و توسعه و رهبری‏ آن نبود.

بنابراین دوباره به همان اصل بازمی‏گردیم که‏ مباحث نظری در جای خود بسیار اهمیت دارند. مباحث آقای گولن و سایر متفکران ترک بسیار حائز اهمیت هستند.درواقع،آقای گولن از دهه‏ 1970 اسلام را به حوزه سیاست ترکیه کشاند و اسلام‏گرایی را در این کشور ترویج کرد.ولی نقش‏ وی در مورد تطبیق موفقیت‏آمیز اسلام‏گرایی با نظام سیاسی سکولار ترکیه آن‏چنان مهم نیست. درواقع،این اتفاق زاییده عملکرد آقای اردوغان‏ و گل و سایر رهبران حزب عدالت و توسعه است. نکته دیگر اینکه مواضع آقای گولن امروز بسیار انعطاف‏ناپذیرتر از مواضع حزب عدالت و توسعه‏ است؛شاید به این دلیل باشد که ایشان همچنان‏ در تبعید به سر می‏برند.این خصلت در مکتب‏ نقشبندی نیز به وضوح دیده می‏شود.

بر این اساس،می‏توان گفت که اسلام‏گرایی‏ نظیر اردوغان در مورد آشتی دادن اسلام و دموکراسی از افرادی مثل گولن جلوتر هستند. این به معنای ارجحیت یکی بر دیگری در امر سازش اسلام و دموکراسی نیست بلکه بحث‏ اصلی در مورد موفقیت بیشتر اسلام‏گرایانی‏ است که در حوزه عمل و در عرصه سیاست ترکیه‏ مشارکت دارند.

البته باید به این نکته نیز اشاره کنم که بحث‏ اسلام و دموکراسی برای مدت طولانی است که‏ در ترکیه مطرح شده.در این بحث گولن،علی‏ بلحاج،دکتر سروش،پدر من و قرضاوی و سایر متفکران مشارکت دارند.کتاب‏ها و نوشته‏هایشان‏ نیز به شدت در ترکیه طرفدار دارد.ولی آقای‏ اردوغان و گل با وجود اینکه متفکر محسوب‏ نمی‏شوند،با هر سخنرانی و تصمیم سیاسی که‏ انجام می‏دهند در این بحث مشارکت می‏کنند.

البته من با بحث شما موافقم که متفکران نقش‏ مهمی در از بین بردن موانع و محدودیت‏های‏ فراروی سیاستمداران اسلامی دارند ولی‏ درعین‏حال،سرنوشت‏سازان تاریخی، مشارکت‏کنندگان در حوزه عمل هستند.

اکنون در ترکیه-به خصوص پس از ریاست جمهوری گل-شرایط جدیدی در این‏ کشور به وجود آمده است.حتی طرفداران آقای‏ گولن خارج از چهارچوب سیاست سعی می‏کنند خود را با شرایط امروز تطبیق دهند.درواقع،آنها سعی می‏کنند نظریات خودشان را تغییر دهند تا همانند دهه 1990 اظهارنظر کنند.این اتفاق، تداعی‏کننده این نکته است که افرادی مثل‏ گولن هستند.البته به نظر من،سرانجام این دو حوزه نظر و عمل باید به یک نقطه برسند و در آنجاست که ما شاهد پیامدهای مهم و شگرف‏ خواهیم بود.

خردنامه آقای دکتر!سونر کاگاپتای‏ -استاد دانشگاه پرینستون آمریکا -سکولاریسم و دموکراسی را در ترکیه‏ دارای ریشه‏های اسلامی می‏داند.او به نقش‏ و تأثیرگذاری اسلام بر ناسیونالیسم ترکی‏ می‏پردازد و بر این مسئله تأکید می‏کند که‏ آتاتورک نتوانست دین را از حوزه عمومی به‏ طور کامل بیرون کند و به همین دلیل ترکیه‏ نوین نیز تحت‏تأثیر نظام ملت یا همان‏ امت-جماعت در دوران عثمانی شکل‏ گرفت.از نظر آقای کاگاپتای،مسلمان‏ بودن وجهی از ناسیونالیسم مدرن در ترکیه آتاتورک قلمداد شد و به همین‏ علت،مسیحیان جزء آن به‏شمار نرفتند.از نظر ایشان،احزب امروز دموکرات مسلمان‏ نیز در بستر همین سیر تاریخی به وجود آمدند.نظر شما در این زمینه چیست؟

حرف آقای کاگاپتای کاملا درست است.همه‏ به ترکیه به‏گونه‏ای نگاه می‏کنند که گویی‏ ترک‏ها پس از کمال آتاتورک ناگهان سوئدی‏ شدند.بدون شک،ترک‏ها همان‏قدر مسلمان‏اند که آلمان‏ها یا سوئدی‏ها مسیحی هستند.در واقع،شما نمی‏توانید یک ملتی را از چهارچوب‏ فرهنگی خود جدا کنید.آن چهارچوب‏ فرهنگی در ترکیه نیز بالاخره اسلامی است. در ترکیه مسائلی وجود دارد که حزب عدالت‏ و توسعه به جای عنوان«اسلامی»به آن لقب‏ «محافظه‏کاری»می‏دهند.به‏طور مثال،وقتی‏ اروپا به ترکیه اعلام کرد که باید قوانین خود را در مورد زنان تغییر دهد،نوعی مقاومت در برابر این خواسته شکل گرفت و حزب عدالت و توسعه‏ نیز تحت عنوان موضوعات سنتی و محافظه‏کارانه‏ از استمرار چنین قوانینی دفاع کرد.

همچنین سال گذشته ارتش ترکیه صلاحیت‏ عده‏ای از سربازان را که می‏خواستند در آکادمی‏ نظامی تحمیل کنند،رد کرد؛چرا که آنها در آلبانی بزرگ شده بودند و به همین علت ختنه‏ نیز نشده بودند.درواقع،همان ارتشی که بسیار سکولار است،به عرف‏ها و ارزش‏هایی متکی‏ است که برمبنای فرهنگ اسلامی ترکیه تعریف‏ می‏شود.در این میان،اروپا و آمریکا نیز همواره‏ این نکته را فراموش می‏کنند که به‏هرحال ترکیه‏ کشوری با فرهنگ اسلامی است.روی کار آمدن‏ حزب عدالت و توسعه نیز این موضوع را خیلی‏ بارزتر کرده است؛یعنی بسیاری از خواسته‏های‏ مردم ترکیه به حزب عدالت و توسعه نزدیک‏تر است تا ارتش این کشور.

این موضوعی که کاگاپتای نیز به آن اشاره‏ می‏کند،به معنای این است که به‏رغم مباحثات‏ در مورد اسلام،ترکیه همانند اخوان المسلمین‏ اسلامی نشده است؛چرا که قانون اساسی این‏ کشور مبتنی بر شریعت اسلامی نیست.ولی در عین‏حال مباحثات اسلامی و عمل حزب عدالت‏ و توسعه این موضوع را به همه یادآور می‏شوند که در بطن و از لحاظ فرهنگی،ترکیه به جهان‏ اسلام متصل است.به‏طور مثال هم‏اکنون‏ سیاست خارجی ترکیه خیلی کمتر از دوران‏ آتاتورک اروپایی است.سیاست خارجی به‏ نوعی مبتنی بر عثمانی‏گرایی جدید است.روابط ترکیه با بوسنی،آذربایجان و گرجستان،روسیه‏ و قرقیزستان و حتی با کشورهای عربی نوعی‏ بازگشت به سیاست خارجی دولت عثمانی را نشان می‏دهد.

بنابراین رابطه میان فرهنگ اسلامی و فرهنگ‏ خاورمیانه‏ای در ضمیر ناخودآگاه ترک‏ها وجود دارد و به همین دلیل،هیچ‏گاه کمالیسم نتوانست‏ آن را از بین ببرد.در حقیقت،حزب عدالت و توسعه و آقای گولن همان ضمیر ناخودآگاه را به ترک‏ها یادآور شده‏اند.اگرچه ترک‏ها همانند اسلام‏گرایان،خاورمیانه خود را اسلامی قلمداد نمی‏کنند ولی درعین‏حال خود را مسلمان‏ می‏دانند؛به همان صورتی که سوئدی‏ها در ابعاد فرهنگی خود را مسیحی می‏دانند.درواقع،نوعی آشتی میان بطن فرهنگی ترکیه و سکولاریسم‏ ایجاد شده است.

نکته دیگر این است که همین نقش اسلام در فرهنگ ترکیه است که به حزب عدالت و توسعه‏ کمک می‏کند تا این‏چنین کمالیسم و ارتش را مهار کند.

خردنامه یکی از موضوعات دیگری‏ که اولویت و اصالت حوزه نظر بر حوزه عمل‏ را بیشتر نمایان می‏سازد،بحث حقوق زنان‏ و اقلیت‏ها و نسبت آنها با دموکراسی است. در این زمینه،موانع نظری جدی وجود دارد.به همین دلیل،برخی اصلاح‏گرایان‏ دینی گره کار را در حوزه نظر دیده‏اند و از همان جایگاه نیز به تأملات نظری جدید در مورد حقوق زنان و اقلیت‏ها دست زده‏اند.به‏ طور مثال،آقای جمال البنا،برادر کوچک‏تر حسن البنا-بنیانگذار اخوان المسلمین‏ مصر-با اشاره به این آیه از قرآن کریم که‏

«ان اکرمکم عند اللّه اتقی کم»

بر این باور پای می‏فشارد که خداوند در قرآن،تفاوتی‏ میان زن و مرد،دارا و ندار و میان نژاد و ملت‏های گوناگون قائل نشده است،یا مورد دیگر فتاوای اخیری است که از حوزه‏ علمیه قم و توسط آیت اللّه صانعی در مورد حقوق زنان-و به خصوص برابری دیه زن‏ و مرد-صادر شده است،آیا براساس این‏ جهد نظری نمی‏توان به این نتیجه‏گیری‏ رسید که تأملات نظری می‏تواند تحولات‏ مهمی را در حوزه عمل باعث شود؟

بدون شک همین‏طور است.این مباحثات نظری‏ می‏تواند موجب انعطاف‏پذیری افرادی شود که در حوزه عمل مشغول به فعالیت هستند.این فتاوا و تأملات نظری می‏تواند به کمک اصلاح‏طلبان‏ اسلامی بیاید که در انتخابات به دنبال جذب آرای‏ زنان و اقلیت‏ها هستند.بر همین اساس،تأملات‏ نظری آقای صانعی و جمال البنا بسیار حائز اهمیت هستند.

متاسفانه در مورد زنان و اقلیت‏ها در حوزه عمل‏ تحول چشمگیری رخ نداده و بیشتر شاهد تأملات نظری در این حوزه هستیم.مسئله‏ قابل توجه این است که اصولا اسلام سنتی در این زمینه نسبت به گروه‏های اسلام‏گرا به مراتب‏ عملکرد بهتری از خود نشان داده است.حرف‏های‏ آقای جمال البنا در شرایطی مطرح می‏شود که‏ مصر در دهه‏های 1920 و 1930-یعنی قبل‏ از به وجود آمدن اخوان المسلمین-به مراتب‏ آزادی‏های بیشتری برای زنان و اقلیت‏ها قائل‏ بود و حتی شما وقتی به پاکستان یا هندوستان‏ سفر می‏کنید متوجه این نکته می‏شوید که‏ زنان مسلمان از نقش بسیار زیادی در سیاست‏ و اجتماع برخوردار بوده‏اند ولی پس از پیدایش‏ گروه‏های اسلامی-مثل جماعت اسلامی- این شرایط به زبان زنان تغییر پیدا کرده است. متأسفانه برخلاف موضوع دموکراسی که هیچ‏گاه‏ در گذشته شاهد آن نبودیم و امروز آن را در برخی کشورهای اسلامی می‏بینیم،جهان اسلام‏ در مورد حقوق زنان و اقلیت‏ها در گذشته بسیار جلوتر از امروز بوده است.شاید در گذشته زنان و اقلیت‏ها حق و حقوقی در قانون نداشتند ولی در عمل از حقوق بسیار زیادی برخوردار بودند.به‏ همین دلیل،به نظر من مباحثات نظری امروز در مورد حقوق زنان و اقلیت‏ها بسیار حائز اهمیت‏ است و حد اقل می‏تواند این امید را به وجود آورد که ما به وضعیت گذشته بازگردیم.

خردنامه آقای دکتر!شما در شرایطی در مورد اولویت حوزه عمل بر حوزه نظر صحبت می‏کنید که برخی‏ گروه‏ها و جریانات سیاسی در جهان‏ اسلام همانند بنیادگرایان،در چهارچوب‏ تأملات نظری بازگشت به خویشتن و اسلام ناب را ترویج می‏کنند و از همین‏ منظر تاریخ اسلام را یک انحراف بزرگ از اسلام تلقی می‏کنند.بنیادگرایان درعین‏ حال مفاهیمی را خارج از چهارچوب نظام‏ اجتهاد سنت‏گرایان استخراج می‏کنند که مبتنی بر عدالت‏گرایی،رهایی‏بخشی‏ و عناصر و مؤلفه‏های هویت‏زاست.آیا به نظر شما فرار از تأملات نظری و تکیه‏ صرف بر حوزه عمل،منجر به واگذاری‏ صحنه رقابت از سوی اصلاح‏گرایان‏ اسلامی به بنیادگرایان نمی‏شود؛آن هم در شرایطی که بنیادگرایان توانسته‏اند نفوذ گسترده‏تری در میان توده‏های مسلمان‏ پیدا کنند؟

نبرد علیه بنیادگرایان چندجانبه است و منحصر به حوزه نظری نمی‏شود.بدون شک،پاسخ به‏ نظریات افرادی مثل حسن البنا،سید قطب و ابو العلا مودودی بسیار مهم است.نباید فراموش‏ کنیم که بیشترین موفقیت مودودی یا حسن البنا در حوزه نظری بود.آنها حتی یک روز نیز حکومت نکردند و هیچ گاه با یک تصمیم‏گیری‏ در حوزه عملی مواجه نبودند تا مجبور به تغییر در مواضع شوند.اینها یک چهره ایدئال از اسلام‏ ارائه کردند که برای بسیاری از جوانان جالب‏ توجه بود؛به خصوص به این دلیل که این نوع‏ اسلام به نوعی پاسخگوی کاستی‏های حکومت‏ها در جهان اسلام و شکست تمدنی اسلام بود.

ولی شکست نظریه‏های بنیادگرایان وقتی عیان‏ شد که آنها در عمل از خود کارآمدی نشان‏ ندادند.چند سال پیش ادلیوید روآ-متفکر فرانسوی-کتابی را تحت عنوان«شکست‏ اسلام سیاسی»نوشت که در آن آمده بود تمامی‏ قول‏های حسن البنا،مودودی و سید قطب برای‏ ایجاد جامعه ایدئال تحت لوای اسلام بنیادگرا در همه‏جا شکست خورده است.درواقع این نوع‏ اسلام در عمل نتوانسته است برای جوانان کار ایجاد کند،اقتصاد را ترمیم کند،به اسلام قدرت‏ ببخشد و حتی در بسیاری از مناطق قادر به تغییر حکومت نیز نبوده است.بنابراین مسلمانان‏ یا از اسلام بنیادگرا روی برمی‏گردانند-مثل‏ حزب عدالت و توسعه و اخوان المسلمین-یا به‏ سمت رادیکالیسم و نیهیلیسم سیاسی حرکت‏ می‏کنند؛مثل القاعده و طالبان.

بر این اساس،درست است که باید با نظریات‏ افرادی مثل مودودی و حسن البنا و سید قطب‏ مقابله کرد ولی به‏هرحال وقتی یک ایدئولوژی‏ سقوط می‏کند که در عمل نشان دهد کاری از پیش نمی‏برد.بنابراین تصور من این است که‏ مناظره صرف با بنیادگرایان نمی‏تواند راهگشا باشد.البته این به معنای بی‏اهمیتی مباحثات‏ نظری نیست.بدون شک،اسلام سنتی و اصلاح‏طلبی اسلامی باید با مواضع نظری‏ بنیادگرایان درگیر شوند.حرف من این است‏ که مناظرات نظری لازم است ولی در عمل کافی‏ نخواهد بود.

به‏هرحال،وقتی مسلمانان می‏توانند خود را از دایره مباحثات در مورد دیکتاتوری و آزادی، اسلام و مدرنیته خارج‏ کنند که بتوانند الگویی‏ کارآمد و موفق را در مقابل بنیادگرایان ارائه‏ کنند؛یعنی بتوانند در ایجاد عدالت اجتماعی، پاسخگویی به مسائل‏ اقتصادی و قدرت بخشیدن‏ تمدنی به مسلمانان، عملکرد موفقیت‏آمیزی‏ از خود نشان دهند.بر این‏ اساس،باید گفت همان‏طور که بنیادگرایان در حوزه نظر به پیروزی رسیدند،باید مخالفان نیز به موفقیت‏ها در حوزه نظر دست یابند ولی بدون حکمت عملی‏ نمی‏توانند سرنوشت جهان اسلام را تغییر دهند. خردنامه شما در یکی از مقاله‏هایتان‏ به تجربه دنیای مسیحیت در پیشبرد فرآیند دموکراسی اشاره کرده‏اید و آن‏ را به جهان اسلام اشاعه داده‏اید.از نظر شما،پیدایش اولین حزب دموکرات‏ مسیحی در اروپا سال‏ها قبل از سازگاری‏ تئولوژیک میان مسیحیت و دموکراسی رخ‏ داده است؛درحالی‏که ما شاهد تجربه‏ای‏ متفاوت از مسیحیت در جهان اسلام‏ هستیم؛یعنی پس از فروپاشی عثمانی، شاهد نضج گرفتن تاملات نظری در جهان‏ اسلام هستیم که به‏گونه‏ای در تلاش برای‏ پاسخ دادن به مسائل مربوط به مدرنیته و علت عقب ماندن مسلمانان بوده است و هم‏ به نوعی در تلاش برای جبران حس حقارت‏ فرهنگی جوامع اسلامی در برابر غرب.آیا با این اوصاف،شما نیز به تمایز مسیحیت‏ از اسلام معتقدید یا همچنان بر تشابهات‏ تاکید دارید؟

درست می‏گویید؛تمایزهای بسیار زیادی‏ میان تاریخ مسیحیت و اسلام وجود دارد. وقتی مسیحیت با پروتستانتیسم مواجه شد،با آن به عنوان محصول یک تمدن غالب پرخورد نکرد؛درحالی‏که خیلی‏ها در جهان اسلام‏ اصلاح‏طلبی،دموکراسی و تحولات دینی را به عنوان محصولات کلونیالیسم تعبیر کردند و در برابر آن،از خود ایستادگی نشان دادند. ولی در تاریخ مسیحیت،فشار یک تمدن غالب‏ دیگر وجود نداشت که تحت‏تاثیر آن مجبور به‏ بازسازی شوند.بر این اساس،می‏توان گفت که‏ مسیحیت برای حرکت به سمت پروتستانتیسم، امکان کافی داشت چرا که فشار خارج بر آن‏ حاکم نبود.

نکته دیگر اینکه در دنیای مسیحیت،تحولات‏ در کلیساهای کاتولیک-که منجر به ظهور پروتستانیسم شد-قبل از ظهور دموکراسی بود. نکته مهم دیگر،تحولات اقتصادی در اروپا وو پدیدار شدن طبقه متوسط و مرفه است که در واقع این طبقات،هواداران اصلی دموکراسی و اصلاح طلبی دینی در اروپا محسوب می‏شوند؛در حالی‏که چنین تحولات و زایش طبقات متوسط و مرفه در بسیای از نقاط جهان اسلام،مشاهده‏ نمی‏شود.

بنابراین،تاریخ غرب نمی‏تواند یک اسلوب ناب به‏ مسلمانان اراه دهد تا از این طریق،جهان اسلام‏ بتواند به سیر منزل مقصود برسد،ولی درعین‏ حال تاریخ غرب و مسیحیت می‏تواند تجارب و درس‏های مهمی در اختیار تمدن اسلامی قرار دهد.البته این منحصر به تمدن غرب نیست‏ بلکه متفکران مسلمان می‏توانند چنین تجارب‏ تاریخی را از هر تمدن دیگری اخذ کنند.

امروز،جهان اسلام یک تافته جدا بافته از سایر نقاط جهان است.از نظر اقتصادی،ممالک‏ اسلامی با سایر کشورهای جهان سوم،دارای‏

آزمون عملی اندیشه

آقای قرضاو یکی از متفکران اصلی‏ اخوان المسلمین است.ظرف یک دهه گذشته‏ بخش میانه‏روی اخوان المسلمین تصمیم گرفت به‏ دموکراسی میدان دهد.درواقع،از نگاه این بخش‏ میانه‏رو،دموکراسی دیگر کفر نیست.به همین دلیل، اخوان المسلمین مصر،حزب اسلامی در اردن،کویت، یمن و حماس در فلسطین-به عنوان زیرمجموعه‏های‏ اخوان المسلمین-تصمیم گرفتند تا در انتخابات‏ شرکت کنند.برخی احزاب اسلامی با مشارکت در انتخابات با مسائل جدیدی در حوزه عمل‏ درگیر شدند که قبلا تجربه مواجهه‏ با آنها را نداشتند.

 تفاوت‏های جدی هستند.آن دسته از تحولات‏ اقتصادی که ما در چین،هند،آسیا و آفریقای‏ جنوبی شاهد هسیتم،در جهان اسلام مشاهده‏ نمی‏کنیم.از طرف دیگر،طبقه متوسط و بخش‏ خصوصی در خاورمیانه حضور جدی ندارد.وقتی‏ تحولات اقتصادی در آسیا آغاز شد،مذهب در این بخش از جهان،دوران بی‏رمقی خود را تجربه‏ می‏کرد؛درحالی‏که مذهب در خاورمیانه در حال صعود و سکولاریسم درحال افول است. ما نزاع میان ممالک خاورمیانه و مغرب زمین‏ در زمینه‏های عراق،فلسطین و...را در هند یا مشرق زمین مشاهده نمی‏کنیم؛در این کشورها نوعی آشتی میان تمدن غرب و شرق به وجود آمده است.

بنابراین صرفا شرایط جهان اسلام با دنیای غرب‏ متفاوت نیست بلکه این تفاوت‏ها میان جهان‏ اسلام و آمریکای جنوبی،اروپای شرقی و آسیا نیز وجود دارد.

باوجوداین،شاید بهتر باشد جوامع اسلامی‏ به جای مقایسه با مغرب زمین،خود را با هند دهه‏ 1980 مقایسه کنند.درواقع،سؤال این است که‏ وقت هند در آن دهه یک حکومت سوسیالیستی‏ ضد غربی و جهان سومی داشت،چطور توانست‏ هندوئیسم را با مسیحیت و هند را با غرب آشتی‏ دهد یا حتی می‏توان خود را با آرژانتین،لهستان‏ و برزیل مقایسه کرد؛شرایط این کشورها شباهت بیشتری با موقعیت جهان اسلام دارد تا کشورهای غربی.در بسیاری از این ممالک، تحول اساسی در نتیجه مباحثات نظری در زمینه‏ بازسازی تمدنی یا حل مسائل دینی و مذهبی‏ انجام نشد بلکه ماحصل تصمیم‏گیری‏های کلان‏ و اساسی،درون نظام سیاسی بود.

خردنامه بنابراین،شما با این گزاره‏ نهایی موفق هستید که در جهان اسلام‏ برخلاف دنیای مسیحیت،تحولات در حوزه نظر و حوزه عمل شانه‏به‏شانه هم‏ پیش می‏روند؟

بله موافقم ولی در برخی نقاط جهان اسلام ما شاهد تلاقی حوزه نظر و حوزه عمل نیستیم‏ ولی باید چنین باشد؛یعنی از یک طرف مسائل‏ نظری باید با توجه به مسائل عملی مطرح شوند و از طرف دیگر،حوزه عمل نیز باید پاسخگوی‏ مباحثات نظری باشد.به هر صورت،جهان‏ اسلام برای عبور از چرخه باطلی که در آن‏ گرفتار شده است،چاره‏ای جز این ندارد که‏ هم درگیر بحث‏های نظری باشد و هم تکیه بر تحولات حوزه عمل داشته باشد.این 2 حوزه‏ در جهان اسلام باید بیشتر از یکدیگر حمایت‏ کنند و اگر این‏چنین شود،عبور از مرحله گذار امکان‏پذیر خواهد بود

گفت‏وگو:هادی خسروشاهی